

از خانواده ام از جمله پدرم، برادران ۱۷ و ۱۹ ساله ام، عمو، پسر عمویم، شوهر خاله ام و پسر خاله ام را از دست دادم. توضیح می دهم که در کشتار سر بر نیتسا، مردها را، حتی پسر بچه ها را شهید می کردند و زن ها را تکه می داشتند. در نسل کشی سر بر نیتسا، ارتش جمهوری صربستان ۸۰۰۰ نفر مسلمان این شهر را در کمتر از ۵ روز به شهادت رساند. یعنی به طور متوسط در هر روز ۱۶۰۰ نفر را به ظالمانه ترین وجه اعدام کردند! این کشتار، بعد از جنگ جهانی دوم، بزرگ ترین نسل کشی در اروپا است. خانم سامیا در روزهای جنگ و کشت و کشتار پدر و برادرانش، ۷ سال بیشتر نداشته است. او از نسل مظلومیت بوسنی است. مظلومیتی که هنوز هم سندهای زنده اش به گوش کرو و چشم کور جهانیان نمی آید. می گوید: «نمی دانم شمار جریان هستد یا نه، هر سال در سالگرد کشتار سر بر نیتسا اجساد جدیدی که کشف شده اند، تشییع می شوند. در سالگرد امسال یک بچه چندروزه را تشییع کردند. یعنی آن ها از یک نوزاد چندروزه هم دریغ نکرده بودند. نوزادی که حتی برایش اسمی هنوز انتخاب نشده بود.»

در صلح سازمان ملل جایی برای انسانیت وجود ندارد

پیش از این کشتار در خلال جنگ بوسنی، سازمان ملل متحد سر بر نیتسا را منطقه حفاظت شده امن اعلام کرده بود. ۴۰۰ سرباز مسلح هلندی صلح بان هم برای حفظ امنیت در این منطقه مستقر شده بودند. اما وقتی صرب ها برای نسل کشی بی حساب به سر بر نیتسا حمله کردند، سربازهای صلح بان سازمان ملل فقط آن ها را نظاره کردند. انگار به زبان بی زبانی به آن ها گفته باشند که ما چندروز به شما مهلت می دهیم تا بتوانید مسلمان ها را ریشه کن کنید و کار را به آخر برسانید. خاطرات سامیا از آن روزها و شب ها، جز ترس و اضطراب چیزی نیست. می گوید: «خاطرات ۷ سالگی من از آن روزها رفته رفته کم رنگ می شوند. اما آن چه به یاد دارم، ما ۳ روز در یک محیط بسته خیلی کوچک بودیم که مسئولیت اش را بر عهده نیروهای سازمان ملل گذاشته بودند. روزها و شب هایی که خیلی ترسناک بود. نمی دانستیم چه می شود. نیروهای صرب در نزدیکی ما مستقر بودند و ما نمی دانستیم زنده می مانیم یا این که ما هم کشته می شویم. «همین سال گذشته میلادی دیوان اروپایی حقوق بشر دادخواست انجمن مادران سر بر نیتسا علیه دولت هلند را غیرقابل پذیرش خواند. انجمن مادران سر بر نیتسا، که یک گروه غیردولتی هلندی است، با استناد به انفعال صلح بانان هلندی سازمان ملل در جریان کشتار بیش از ۸ هزار نفر در سر بر نیتسا، خواستار به رسمیت شناخته شدن مسئولیت این گروه از سربازان حافظ صلح در وقوع این نسل کشی در سال ۱۹۹۵ شده بودند. دیوان عالی هلند پیشتر نیز همین درخواست را رد کرده بود.

کاروان اسرا در کربلای سر بر نیتسا

ارتش صرب از مهلت چندروزه اش حداکثر استفاده را می کند. حالا وقت آن رسیده است که کاروان اسرا در کربلای بوسنی به دنبال اجساد شهیدانشان بگردند. سامیا می گوید: «بعد از این ۳ روز به ما اجازه خروج دادند و ما برای خودمان یک خانه پیدا کردیم که در آن زندگی کنیم. مادر ما به ما موسسه هایی سر می زد که آمار کشته

ها و مجروحان کشتار را داشتند. با آن هایی در پی تماس می گرفت و سؤال می کرد که چه بر سر ۲ پسر و شوهرش آمده است. زنده اند یا این که شهید شده اند. ما هیچ چیزی نمی دانستیم و خبری نداشتیم از آن ها. من بچه کوچکی بودم که با مادر بزرگم در خانه می ماندم و ساعت ها انتظار می کشیدیم تا مادر برگردد، بلکه خبری از آن ها نداشته باشد. نمی شود باور کرد. نمی شود باور کرد که تمام زن های یک خانواده در چند ساعت تمام مردهایشان را از دست بدهند. سامیا ادامه می دهد «مادر ما وقتی که استخوان های آن ها را پیدا نکرد هیچ وقت باور نمی کرد که آن ها شهید شدند و زنده نیستند. همیشه منتظر آن ها بود.»

جسم های منتظر

یک مادر، یک همسر، یک خواهر برای تحویل گرفتن یک مشت استخوان پسر، شوهر یا برادرش باید چند سال انتظار بکشد؟ باید چند صبح را با امید رسیدن خبری آغاز کند و چند غروب را ناامید از کوچک ترین خبری به پایان برساند. این لحظه های انتظار، هر کدام چند سال طول می کشند؟ سامیا می گوید: «استخوان های یکی از برادرانم ۱۰ سال بعد یعنی سال ۲۰۰۵ پیدا شد. چند تا از استخوان های پدرم سال ۲۰۱۰ یعنی ۱۵ سال بعد پیدا شد. از برادر دیگر هم سال ۲۰۱۱ فقط یک استخوان پیدا شد. برادر من موقع شهادت ۱۷ ساله بود و داشت حافظ قرآن می شد. «مهرالدین ومصطفی، ۲ برادر شهید خانم سامیا هستند. آن ها حدود ۲۰ سال پیش شهید شده اند، اما سامیا طوری صحبت می کند که انگار برادرها همین دیروز جلوی چشمانش شهید شدند. «ما هر سال ۱۱ جولای از کشورهای عراق و مصر و چند کشور دیگر مهمان هایی داریم. آن ها با همان قرآنی که برادرم با آن حفظ می کرد، قرآن می خوانند.»

ما کربلایا به چشم خودمان دیدیم

«از خانواده ما تقریباً همه شان پیدا شدند. اما خانواده هایی هستند که هنوز هم چیزی از عزیزانشان پیدا نشده. پسری که از نزدیکان ما هم که فقط ۱۵ سال داشت، سال ۲۰۰۵ در حالی پیدا شد که سر نداشت. «خانم سامیا این ها را که می گوید، انگار صدای قافله می آید. انگار صدای سنج و طبل و نوحه می آید. انگار زمان کش آمده است و ما را گذاشته اند توی دهه اول محرم سال ۱۹۹۵ میلادی. توی کربلایی که فقط به جرم مسلمان بودن، فقط به جرم اعتقاد به خدا و پیامبر اسلام تکرار شد. می گوید: «دوست دارم به شما چیزی بگویم. شاید برای شما جالب باشد. وقتی مادر من و مردم سر بر نیتسا، داستان کربلایا می شنوند احساس می کنند که آن ها هم چیزی شبیه به کربلایا تجربه کرده اند. مادر سر بر نیتسا دیدیم که سر را از بدن اش جدا کنند. گاهی سر را با خودشان بردند و گاهی بدن را.»

مادری که از جسد پسر خردسالش دل نمی کند

در سر بر نیتسا قتلگاه هر روز و هر ساعت تکرار شد. سامیا آن چه را با چشم های ۷ سالگی اش دیده برای ما روایت می کند: «وقتی صرب ها حمله کردند و ما در اختیار نیروهای یونیفل بودیم، منتظر بودیم که ما را از جایی به جایی دیگر منتقل کنند. آن جا مادری بود که یک بچه ۶-۵ ساله با خودش همراه داشت.

من با چشم خودم دیدم که صرب ها بچه او را گرفتند و سرش را بردند. «مصاحبه متوقف می شود. کربلا دوباره تکرار شده است. سامیا و مترجم هر دو گریه می کنند... بعد از آن روضه شهادی سر بر نیتسا با اشک های سامیا و سنا دروایت می شود. «آن مادر بدن بچه اش را در آغوش خودش گرفته بود. خونی که از گردن بچه می آمد در دست مادر می ریخت. من از مادر خودم پرسیدم چه چیزی در دست آن خانم است؟ مادرم از جواب دادن طفره رفت. اما چند سال بعد فهمیدم آن تکه های سر خرنگ خون لخته شده نوزادی بود که مادرش حاضر نبود از دست اش خارج شود.»

صورت گل مالی شده دختر بچه ها

دختر بچه ۷ ساله بوسنیایی با این که حالا خودش مادری شده است، اما غم روزهای مظلومیت هنوز صدایش را می لرزاند. انگار این مردم به جز پدرها و برادرها، غرورشان هم قربانی خوی حیوانی مهاجمان شده است. با بغض ادامه می دهد: «صرب ها دختر بچه های زیبا را هم جدا می کردند و با خودشان می بردند. یاد می آید که خانه ما در نزدیکی محل کمی بود که ما را در آن نگه می داشتند. مادرم یک روز پنهانی برای آوردن چیزی به خانه مان رفته بود. در برگشت «سانادا» دختر عمویم را دید که یک گوشه ایستاده است. وقتی رسید، فهمید سانادا را به خاطر زیبایی اش از ما جدا کرده بودند. مادرم سانادا را مخفیانه وارد کمپ کرد. زمین را کند، سانادا را در آن پنهان کرد و دوری آن یک زیرانداز انداخت. بعد روی صورت همه ما دخترها هم گل مالید تا دیده نشویم. بعد به ما گفت روی زیر اندازی که سانادا در آن پنهان شده بود بنشینیم و بازی کنیم. صرب ها آمدند، اما الحمدلله دختر عمویم را پیدا نکردند.»

یک قرآن از ایران

غربی سخت است. اما این که آدم در سرزمین خودش غریب بشود، خیلی سخت تر است. شیخ جعفر و بقیه بچه های ایرانی در بحبوحه همین غربی ها به بوسنی رسیده بودند. سامیا در رابطه با مواجهه اش با نیروهای ایرانی می گوید «یادم می آید که بعد از حمله سر بر نیتسا از «سر بر نیتسا» به «ویسو کو» رفتیم. یادم هست خانه و وسایلی نداشتیم. ایرانی ها به ما کمک می کردند غذا به ما می رساندند. همان روزهایک گروه ایرانی به ما قرآنی دادند که هنوز هم در خانه ما است. «حالا که گذشته است، با خودمان می گویم زائر غریب امام رضا (ع) حتما حرف های ناگفته زیادی با آقا داشته است. گویی کاروان کالج فارسی زبان به نیابت از شهدای بوسنی به مشهد آمده بودند. می گوید: «من هر جار فتم به یاد برادرانم بودم.»

محور مقاومت

خانم سامیا مادر ۲ فرزند است. اسماء و مصطفی! آن ها هیچ وقت پدر بزرگ، دایی ها و خیلی از مردهای فامیل شان را ندیده اند. اما هر سال مثل خیلی از نوجوان های بوسنیایی سالگرد به شهادت رساندن ۸ هزار نفر در ۵ روز رازنده نگه می دارند. ما اسماء و مصطفی را ندیده ایم، اما تصور می کنیم که آن ها به گونه ای تربیت شده اند که دیگر راه ظلم به مردم کشورشان را باز نگذارند. می گوید: «می خواهم بچه هایم را طوری تربیت کنم که مقاوم باشند، بجنگند و تسلیم نشوند!»



مراسم اهدای یادبود
موسسه فرهنگی
هنری خراسان به
اعضای خانواده های
شهید بوسنیایی
- مشهد مقدس -
۱۳۹۲
عکس: میثم دهقانی